

اعتقاد

کافه پنجشنبه

honar@etamadnewspaper.ir

صحنه

در باره نمایش «سلام، خدا حافظ» میکا بیل شهر ستانی



احمد آرام

خدا حافظی های همیشگی

نمایش «سلام... خدا حافظ» نمایشی است که طرح بسیار ساده اما جذابی دارد. از همین رو دیدن این کار خالی از لطف نیست. این کار حاصل یک همکاری گروهی است که طی آموزش بازیگری در کارگاه آوا، روی صحنه رفته است. درها جذاب نیستند اما وقتی قرار است در معرض عموم قرار گیرند از درون جوانه می زنند، تا فراتر

از دریافت ما از آن همه در، سویه‌های نمایشی خود را کشف کنند. تازدی از همین جا به کار کردی درونی می‌رسد. بالطبع این گونه نمایشی مخاطبان خاصی را می‌طلبد؛ مخاطبانی که از درون با دغدغه آدم‌ها شریک می‌شوند تا به اعماق تاریکی، اندوه و واماندگی انسان برسند. شخصیت‌های بازی همگی، ناگزیر، به گونه‌ای در تیرگی شب رها شده‌اند تا به وسیله یک تلفن عمومی درد خود را به آن سوی سیم‌ها منتقل کنند. در واقع تماشاگر در مسیر این سیم انتقال دهنده درد و دغدغه، همراه با میوه‌ها و فریادها، می‌رود و می‌آید. شخصیت‌ها با ترس و اضطراب، در کوچه‌ای نیمه تاریک می‌خواهند با کسانی که ما آنها را نمی‌شناسیم به گپ و گفت بپردازند. اغلب آنها زانده‌ای که با فریب خورده‌اند یا در مسیر یک فریب هولناک تنها و بی‌کس رها شده‌اند. نمایش «سلام... خدا حافظ» قرار نیست یک نمایش پیچیده و شگفت‌انگیز باشد، تماشاگر هوشیار هم این را به خوبی می‌داند اما چیزی که مخاطب را به فکر می‌اندازد چشیدن طعم یک جور زندگی است که در پس پشت دیوارها پنهان شده است. این درها هیچ گوش شنوایی ندارد، جز تلفن عمومی محله که می‌شود سنگ صبور آدم‌ها. تماشاگر گاه فکر می‌کند که بعضی از این آدم‌ها دارند ادای کسانی را در می‌آورند که آن سوی سیم در انتظار شنیدن صدای‌شان معطل مانده‌اند؛ اصلا ممکن است بعضی از این آدم‌ها عادت کرده‌اند با تهنای خود گفت‌وگو کنند. ما نمی‌خواهیم بدانیم آن سوی سیم چه کسانی هستند، اصلا لزومی ندارد که بدانیم ولی عمده‌ترین مساله این است که آن کسان پنهان ممکن است یک روز سر راه ما هم قرار بگیرند و دام‌گستری کنند. هما میزبانه درستی این درها را نوشته است؛ درهای زانده‌ای که سعی دارد از گوش‌های ناشنوای عبور کند. اما نکته‌ای که باید به آن اشاره شود، داستان‌هایی است که وقتی تکرار می‌شوند، گاه به هم شباهت پیدا می‌کنند و حالات روایت را از دست می‌دهند. چه بهتر بود به این نکته توجه بیشتر می‌شد. تماشاگر وقتی تکرار این درها را می‌بیند، درد کم‌تکرار می‌شود. باید سعی شود شباهت‌ها را کشف کرد تا صحنه دچار یکناختی نشود.

بازی‌سازی‌ها متناسب با شخصیت‌ها پیش رفته است. لازم و ملزوم نیست که میزاسن‌ها از خود ذهنیت کارگردان بیرون بزند بلکه همه چیز باید تحت تاثیر احساسی باشد که درون میزاسن را خلق می‌کند و باید اینچنین باشد. به همین دلیل هر کدام از شخصیت‌ها در مقابل تلفن عمومی حرکت و فیگور ذاتی خود را به نمایش می‌گذارند. البته که میکابیل شهرستانی در هدایت این احساس‌ها موفق بوده است و از همه مهم‌تر اینکه هر شب اپیزودهای مختلف روایت‌های تازه‌ای را بنا می‌گذارد که این تجربه می‌تواند به کشف احساس‌ها و ساختن صحنه‌های دیگر منجر شود. این نمایش تا ۱۶ اسفند در فرهنگسرای نیاوران، سالن گوشه اجرا می‌شود.



دیوار

حراج فراموشی؛ یک صبح ناگهان؛ بیرون پشت در



سجاد افشاریان

۱) حراج نقاشی‌های مهرداد جعفری در کافه شیراز رو پیشنه‌اد می‌کنم به یاد و خاطر تون سپهرین و از دست ندین چرا که در لایه‌های تمامی خطوط زندگی، خط‌های سیاهی هست که گاهی یک توده تراسم را در ذهن شکل می‌دهند؛ توده‌هایی که هر لحظه ممکن است بهمین یا آوار شود یا یک می‌پایان بیارد.

بارش این خط‌های سیاه‌ای حجم توده‌ای نیکوتین

می‌شود در پشت دندان‌های پاپینی.

گاهی صوت می‌شود؛ از دهان راننده ماشینی که تاکسی نیست و به او با نرخ تاکسی کرایه داده‌اند.

گاهی شیشه چادر سیاه باران خورده زنی تنها و زیبا و دیگر گاهی یک شعر می‌شود؛ احمد رضا احدی یا عباس معروفی.

روز کاری سوری لند می‌شود و روزگاری می‌نمی‌بارد ولی آنقدری تلخت می‌کند که قهوه سفارش ندھی و البته که

گاهی هم این توده‌ها به ششبرینی

لبخند جواد ظریف می‌شوند و تمامی‌ها.

و حالا تمامی این توده‌ها پس از گذشت ۳۰ سال یک روح آزاد و جان گرفته در شمال ایران و بزرگ شده در جنوب ایران به شکل نقاشی‌های مهرداد جعفری درآمد‌اند.

حراج فراموشی عنوانی است برای اجرایی‌شدن درد و خونریزی تا هر کدام ما حراج کنیم هر آنچه را که نمی‌خواهیم به یاد بسپاریم یا حراج کنیم تا یاد گذشته با تمامی ناری‌ها و ناگامی‌ها عمیق تر نشود

برای سپری روزها، ماه‌ها، و هنوز. من احساس می‌کنم تمامی ماها چیزهایی برای فراموش کردن داریم و غریب‌تر اینجاست که نباید به آنها فکر کنیم چون هر لحظه

ممکن است دوباره به سراغ من بیایند. حراج فراموشی تا پایان سال برقرار است. ۲) نمایش یک صبح ناگهان نوشته و کار حسین پاکدل در سالن استاد سمندریان تماشاخانه ایرانشهر. من هر نمایشی از حسین پاکدل رو قطعا می‌بینم و دنبال می‌کنم چون به دلیل خیلی خیلی مهم و قوی دارم و به همین خاطر هم به شما پیشنهاد می‌کنم، می‌تونم دلیلم رو نگم ولی می‌گم؛ همش واسم می‌خواد به بار دیگه خاطر سه‌مغولی درد و لذتی که در تماشای نمایش بردم و تکرار شه.

۳) نمایش بیرون پشت در تالار حافظ. لذت تجربه بورشورت و دیدن خلافت‌های یک عالمه جیون رو در این نمایش از دست ندین. تمامی این پیشنهادات تا پایان سال برقرار هستند ولی ترجیحا دیدنشون رو به روزهای پایانی موکول نکنید؛ تجربه نشسون داده که روزهای پایانی سال خیلی سریع جاشون رو به مهدیگه می‌دن.

رفتن در واقعیت بدهد و بداهه‌پزرای را با موقعیت نمایشی بیامیزد. این شگفت برام بسیار جذاب بود. تلاقی کار استودیویی و خیابانی‌و... آنچه من از زالیسم می‌فهمم.

اما جناب ال‌خاندرو اینارتو در پردازش اثرش به‌نمافصل‌های پیچ در پیچ دوربین و صحنه آرای‌های شتاور و ناپستا متوسل شده است.اگر روزگاری این کار شگفتی‌ساز بود، حال شعبده‌ای به نظر می‌رسد که هر کم کار کرده‌ای می‌تواند بدان دست یابد..از آبل گانس تاوِلز و پاتوجو و هیچ‌کاک... این شعبده در خور به فراخوراثرشان جذاب بود. یادم نمی‌رود آن نمافصل «حرفه نگران» انتونیونی که در جشنواره جهانی فیلم تهران غوغا به پا کرده بود و ما له می‌زدیم تاین شگفتی را ببینیم و دیدیم.

حال با امکانات دیجیتالی البته سهل شده ولی بازهم آسان نیست. مهم این است که این تمسک تصویری و پردازش قدر به کار آمده؟ اینارتو در یکپارچه نشان دادن وهم و خیال و واقع از این شگرد به نحو مطلوبی رسید و برده است. نمایشی از هر آنچه که واقعتی را می‌سازد و این شننا در لحظات بسیار خشنود کننده است. بازی‌ها و میزاسن‌ها ها... موقعیت دیگری را برای نگاهیدن می‌طلبد و خود فیلم هم، پشت در می‌ماند و مجبور می‌شود در شرایط تصادفی و ناگهانی تن به برهنه شدن و راه

گیشه

مرور خاطرات شهلا تختی با ۴۷ سال تأخیر

دارد که دیدنش خالی از لطف نیست. پرونده ویژه شماره اسفند مجله دنیای فوتبال درباره دیگر این مجله گزارش جالبی از مناسبات مالی فدراسیون فوتبال با هوشنگ مقدس، تاجر ایرانی که ۴۷ سال خاطرات او منتشر می‌شود و پسر و برادرش درباره او حرف‌های تازه‌ای زده‌اند که برای نخستین بار به اسناد تازه‌ای که کمیسیون اصل ۹۰ در اختیار خبرنگار دنیای فوتبال قرار داد، استناد شده است. همچنین موضوع‌های تازه‌ای درباره تبلیغات دور زمین و حق پخش و در بدر داری از چهره‌هایی نظیر امیررضا خادم و بسیاری دیگر در این شماره دیده می‌شود؛ پرونده‌هایی نظیر اقتصاد فوتبال هم از دیگر موضوعات است. مرتضی محمصی، سرپرست کمیته فنی فدراسیون فوتبال هم گزارش اختصاصی از نشست سالانه بهترین مدرسان جهان در ژان نوشته است. سمدیریت، برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری سه اسطرصل مهم در فوتبال است که الان هیچ کدام را اندر می‌بیند و این مجله سعی کرده به این مسائل بپردازد.



سازگان او راهزن‌مندو متفکری برجسته خوانده است.داستان‌های کوتاه جان بر جر اغلب در نشریاتی مثل «تری پنی ریویو» و «هیویر کر» منتشر شده‌اند. همچنین در سال ۲۰۰۸ بر جر برای رمان «ژالک‌تاری» در فهرست اولیه نامزدهای جایزه بوکر قرار گرفت. باین همه سلیقه درخشان مترجم رمان «اینجا محل دیدار ماست» در توصیف شخصی‌اش از جان بر جر و رمانش نوشته است. «نچه مرا مجدوب از آثارش برپا کرد. او در تمام طول زندگی به داستان نویسی و نقاشی پرداخته است. ضمن آموزش طراحی به نوشتن نقد هنری مشغول شد. بسیاری از مقاله و نقدهایش را تشریه «ویوستپتین» به‌چاپ رساند.دیدگاه‌های بر جر در نقد و تحلیل آثار هنری از همان آغاز کار، از اوچهرای مناشه‌انگیز ساخت. دیدگاه‌های جامع‌متناسله و سازش‌ناپذیر بر جر او را به یکی از مطرح‌ترین و بانفوذترین منتقدان هنری تبدیل کرده است.نویسنده‌ای که سوزان

کتابخانه

«اینجا محل دیدار ماست» نوشته جان بر جر با ترجمه فرناز حائری

نقاشی که با چشمانش می نویسد

تا جهان داستانی خود را از مضامین تکرار‌شونده دور نگه دارد. بر جر چون کماکان جا پای خود را در زمان حال حفظ می‌کند و طعم لحظات را برجسته و ملموس می‌سازد. در همین مسیر به ظاهر پر پیچ‌خو، نشانه‌هایی هم هست برای بازساختن جهان داستانی نویسنده‌ای که شاید بیشتر از دیگر داستان‌نویسان هم‌دوره خود به اصول خود در نوشتن وفادار بوده است و به فرم و ساخت داستان توجه ویژه‌ای دارد و جز آن تلاش می‌کند

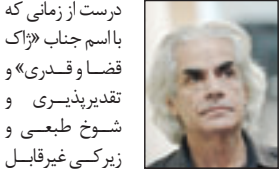
داشته و دلسوزشان بوده است.

این نویسنده که در عین حال منتقد هنری و نقاش نیز هست در هنکی لندن متولد شد. در مدرسه سنت ادوارد در اسکفورد تحصیل

فئسه قدیمی

درباره رمان ژاک قضا و قدری شرح عاشقی ژاک

عاشقی ژاک اما بارها قطع می‌شود و راوی‌های دیگر در رمان پیدایش‌شان می‌شود؛ حدودا پنج پاپینداست و مرد است چون در آستانه یکی از مهم‌ترین تصمیمات زندگی‌اش؛ مهاجرت، کرخت مانده و نمی‌داند باید چه تصمیمی بگیرد و در واقع نه بر هم خوردن آخرین نمایشگاه عشکش نه مرگ خواهر دوقلویش، نه از دست دادن عشقش هیچ کدام به تهنای دلیل این کندن نیست. به زعم من، کسری باژدم، اصلا آدم کندن نیست اما به قول روانکو من برای هر تصمیمی معمولا یک مجموعه دلایل موثر واقع می‌شوند نه یک دلیل، به هر دری خواندن کتاب باژدم و حتی هدیه داشتن خصوصا به آنها که این روزها لب ایستگاه مهاجرت ایستاده‌اند را توصیه می‌کنم، نه به خاطر اینکه باژدم یک رمان دربار مهاجرت است – که در واقع این طور نیست- اما یکی از مهم‌ترین و جذاب‌ترین شخصیت‌های این رمان با این داستان در حال کلنجار است و باژدم رمان خوبی است برای همه ماها که این روزها عجیب در آستانه تصمیمات سخت



علی بابا چاهی

درست از زمانی که با اسم جناب «ژاک قضا و قدری» و تقدیرپذیری و شوخ طبعی و زیرکی غیرقابل باور او، از زمان «بونی دیدرو» آشنا شدم، اسم این رمان «ضد مان»؛ نمایشنامه؟ رمان – نمایشنامه؟ یا هر چه؟ را در کتاب‌های تئوریک که در سه دهه اخیر به زبان فارسی ترجمه شدند دیده و شنیده‌ام و غالبا نام این رمان در کنار رمان «پرسترام شنسی» اثر لآستر آسنر! دیدمی‌شود.

این رمان را چند سال پیش خواندم. در میان کتاب‌هایم دنبالش می‌گشتم و بالاخره دیدیب‌پیدایش کردم با ترجمه جناب وزان سرخوشانه خانم مینو مشیری. باید بگویم که خط روایی، این رمان اینگونه پیش می‌رود: ژاک واریایش هر یک سوار اسبند و راوی‌ها ظاهر طولانی در پیش دارند. اریساب، ژاک که آدم ساده‌دلی است تشویق می‌کند که مجاری عشقی‌اش را برای او تعریف کند. شرح



فیلم مرد پرنده‌ای ال‌خاندرو گونزالز اینارتو پرنده چهار جایزه‌اسکار

در آرزوی پرنده شدن، پرنده ماندن، یا مُردن

بازیگری که در اوج است می‌خواهد در اوج بماند ولی چقدر می‌تواند چنین شود؟ بازیگری که در خیابان‌های تئاتر براندو، گذشتاری از مکبت را بازی می‌کند تا مگر مرد پرنده‌ای ببیندش و به میان چشم‌های

بسیار برود.

اما خود مرد پرنده‌ای با آن هزاداش در ستیزاست؛ بازیگری که در زندگی

هنر جوانان جوانم که این روزها به واسطه تجربه دیکر دمخوش‌شان هستند، گاه با چشمان خیس از این درد می‌نالند «من چرا دیده نمی‌شوم... ۱۵ سال است که دارم کار می‌کنم ولی دیده نمی‌شوم». این ستاره‌های سینما از جان تئاتر چه می‌خواهند...

تئاتر و سینما باور دارند. گویی همچون زن و شوهرها هم یکدیگر را دوست دارند و هم باهم ستیزی می‌کنند تا پای مرگ!
خب همین نگاه و روایت فیلم «اینارتو» به ما نشان می‌دهد که رویاها و موقعیت‌ها در همه جا گویی یکسان است. در همین جا، همین روزها می‌توانی چشم‌پاز کنی و ببینی که چنین حس و حساسیتی وجود دارد.

یاد بود

کاش حواس مان بیشتر به یکدیگر باشد

دست و پنجه نرم کردن ما یا این بیماری که هنر نه‌های سسگینی دارد، در شهر رشت پانتومیمی به نفع این کودک سرطانی اجرا و عواید فروش را به این کودک تقدیم کرد؛ بهرام ریحانی یکی انسان واقعی بود و من از این همه انسان بودن از خجالت می‌کشم. می‌خواستیم چند روز آینده دوباره به دیدارش بروم و اگر کمکی از دستم



می‌دادم. افرادی هستند که از بیماری سرطان رنج می‌برند اما سوال‌ها زندگی می‌کنندولی متاسفانه بهرام ریحانی در حالی که یک سال از بیماری‌اش می‌گذشت از میان‌مان رفت. کاش حواس‌مان باو بیشتر به یکدیگر باشد. هنرمندان را فراموش نکنیم حتی اگر در میان‌مان نباشند. سرتی به قطعه هنرمندان بزنیم. یک دنیا تاریخ پشت آن سنگ‌های سرد با نام‌های آشنا نشسته است.



محمدعلی سجادی

نیست ولی روزگاری پرنده نبود اکنون به خریدن تن می‌دهد یا پرواز می‌کند؟ برای حفظ خویش به عنوان بازیگر، یا آدمی که می‌خواهد دیده شود، چشم‌ها را خیره خویش کند، چه جای مناسب‌تری همچون صحنه‌ماش؟

بله تئاتر می‌تواند بازیگری همچون رنگن (مایکل کیتون) را که روزگاری در اوج بود، همچون مرد پرنده‌ای قهرمان فیلم‌های اکشن و فانتزی هالیوودی، جایی برای ترمیم و بازیابی خویش باشد؟ اهالی تئاتر چه نگاهی به ستاره‌های سینما که برای آزمون خویش، با آزمون دیگران در توانایی و عدم توانایی‌شان دارند؟ منتقد سابق مشهور (لیندزیدانکن)

یکی از روزنامه‌های معروف قدیمی تابینا نام دارد. در برخوردش در آن نگاه نیپوری کی او می‌گوید که او یک بازیگر هالیوودی بکنی است او قصد دارد نمایشنامه رنگن «وقتی از عشق می‌گوییم» از چه می‌گوییم» را با نام توان مورد هجوم قرار دهد. چون او را تلبور سرگرمی و سرمایه می‌بیند که تئاتر را به این کشیده است. هر چند خیلی‌ها به نزدیکی

یاد بود

کاش حواس مان بیشتر به یکدیگر باشد

یکی از تلخ‌ترین اخباری که این روزها شنیدم خبر درگذشت خبر درگذشت بهرام ریحانی بود. پانتومیوم کار جوانی که عشق از زندگی و عشق

به دیگران بود. به تازگی ما باین هنرمند جوان و با استعداد آشنا شده بودم و دهه ۷۰ بهر زمان که در بیمارستان به ملاقاتش رفتم با دیدن من بسیار خوشحال شد و می‌گفت فکر نمی‌کرده که برای دیدارش بروم. من با چشم خود دیدم که این هنرمند با وجود وخامت بیماری و اوضاع جسمی نامناسب روحیه بسیار بالایی داشت و با بیماری خود مبارزه می‌کرد. همان زمان یک کودک سرطانی کنارش بستری بود و من برای او هم تگران شدم که حال جسمی‌اش به کجا رسیده است. بهرام ریحانی با وجود

جان بر جر را بیشتر در ایران به منتقد و نظریه‌پرداز نقاشی می‌شناسند.

تقریباً تریز اینکده در دهه ۷۰ کتاب «درباره نگریستن» بر جر بی‌ترجمه فیروزه مهاجر توسط نشر آگه منتشر شد و به دلیل اصالت نگاه و جامعیت تحلیل بر جر به طبع خوانندگان ایرانی خوش آمد آن هم در دورانی که کمتر متن تئوریک شاخصی در عرصه هنرهای تجسمی در ایران منتشر می‌شد. حالا نزدیک به ۱۷ سال از انتشار کتاب «درباره نگریستن» می‌گذرد و این کتاب جزو کلاسیک‌های متون نظری مربوط به نقاشی است. در اواخر دهه ۸۰ نیز کتاب دیگر بر جر با عنوان «شیشه‌های نگریستن» با ترجمه



میا آگبری

غلامحسین فتح‌الله نوری منتشر شد اما هنوز ترجمه‌ای از داستان‌ها و رمان‌ها منتشر نشده بود تا همین اواخر که رمانی از بر جر با عنوان «اینجا محل دیدار ماست» با ترجمه فرناز حائری و از سوی نشر «حرفه نویسنده» روانه بازار شده است. در رمان «اینجا محل دیدار ماست» راوی در بغداد ظهر گرمی در لیسیون مادر خود را که سال‌ها پیش از دنیا رفته است، نشسته بر نیمکتی در پارک می‌بیند. مادرش به او می‌گوید: «هردها در همان جایی که دفن می‌شوند، نمی‌مانند.» و از اینجا سفری شگفت‌انگیز آغاز می‌شود؛ از نظری گرم در وسط میدانی در شهر لیسیون به شهر اسرار آمیز و پر از تناقض و زو و محله قدیمی یهودی نشین کراکو و هتلی

آخر هفته با تو

درباره رمان «بازدم» آنیتا یارمحمدی تلخی‌های دوست‌داشتنی

مواجه می‌کنند که بارها موقع خواندن بازدم گلوی‌مان درد می‌گیرد یا شاید چشمان‌مان تر شود. جامعه رمان بازدم، اگر چه به لحاظ سواد اجتماعی جامعه بالای متوسطی است، اما در مواجهه با آنچه این چند خانواده را بهم وابسته یا هم گسسته کرده ما در ده‌ای لایه‌های گسسته‌تری از جامعه‌را خواهیم شنیدو خواهیم خواند.

از همه موثرتر در جلو بسردن رمان، شخصیت مردد اما جذاب و دوست‌داشتنی «کسری» است که در ذهن مخاطب یک قهرمان معاصر می‌سازد.



پاره ر همنما | این باعشیر که هر جا مقداری

زنانگی جاشنی اثری باشد زهر‌های موجود در آن، خود به خود خستی می‌شود. زبان یارمحمدی البته زبانی زمانه‌ای نیست، اما پرداختن به جزئیات اثرش پرداخت زمانه‌ای دارد. دقت و انتخابی که از یک زن و درونیتش سر می‌تابد می‌تشد چیشن شخصیت‌ها و اتفاقات متن را متفاوت می‌کند و این در کنار همه تلخی‌های بازدم به شدت دوست‌داشتنی‌اش می‌کند. آدم‌هایش برایت آشنا و قابل و دوست حتی اگر شبیه‌شان هم ندیده باشی جوری نوشته شده‌اند که باورشان داری. آدم‌های در آستانه تصمیم‌های بزرگ زندگی، مثل مهاجرت، جدایی یا در آستانه بارورهای سخت روزگار مثل مرگ، فقدان و هجران ما را چنان با آینده‌های روبرو‌ی‌مان